مرور

تابستان طولانی فاکنر

● **شرق:** «آبادی» اثر ویلیام فاکنر با ترجمه تورج یاراحمدی در نشر کتاب‌سرای نیک منتشر شده است؛ سه‌گانه خانواده اسناپس که پاره نخست آن «آبادی» و پاره دوم آن «آبادی: تابستان طولانی» نام دارد. تورج یاراحمدی پیش‌ازاین نیز ترجمه‌هایی درخور از دو اثر مهم فاکنر «حرامیان» و «نخل‌های وحشی» منتشر کرده بود و اکنون با ترجمه سه‌گانه فاکنر دوباره سراغ این نویسنده بزرگ آمریکایی رفته است که از قضا در ایران شناخته‌شده و محبوب نیز هست و دست‌کم بر نسلی از داستان‌نویسان ایران بسیار تأثیر داشته است. پاره نخست کتاب «آبادی» شامل دو داستان فلم و یولا می‌شود که روایتی از راه‌یافتن خانواده اسناپس به آبادی و ریشه‌دواندن آنها به دست می‌دهد. «تا پیش از آنها آبادی مظهر خیر و راستی تمام‌عیار بود و مانند هر جماعت انسانی دیگری از همه خصایص نیک و بد آدمی بهره‌ای داشت؛ ولی با ورود اسناپس‌ها و به‌ویژه فلم اسناپس، شعر به تمامی رخ می‌نماید و چنان می‌شود که انگار هر چیزی و هر کسی در قیاس با اسناپس‌ها آدمی است نیکوکار. روان آدمی و اثرپذیری‌اش از شرایط اجتماعی و حرص و آز برآمده از نظام اقتصادی و خواست اینکه به هر بهایی از نردبان اجتماعی-اقتصادی بالا رفت جان‌مایه این داستان‌هاست». نام اسناپس نزد مخاطبان فاکنر آشناست؛ چراکه فاکنر شخصیت‌های خود را از داستان‌هایش ادامه می‌دهد. گرچه این شخصیت‌ها گاه در حاشیه داستان حضور دارند و گاه در مرکز داستان

آبادی
ویلیام فاکنر
ترجمه تورج یاراحمدی
نشر کتاب‌سرای نیک

قرار می‌گیرند و «آبادی» حول محور خانواده نام‌آشنای اسناپس می‌گردد. فاکنر در پاره نخست دو قصه تعریف می‌کند: داستان اول «فلم» که حال و هوایی افسانه‌ای دارد و داستان دوم «یولا» که در دو فصل روایت می‌شود. در ابتدای قصه «فلم» می‌خوانیم: «فرنچ منزبند بخشی از سرزمینی بود که خاکش از رسوبات ته رودخانه بارور شده و بیست مایل آن سوی جفرسن به جانب جنوب شرق افتاده بود. میان تپه‌ها بود و دورافتاده، با حدودی مشخص و بااین‌حال بی‌هیچ حد و مرزی، گستره آن به دو شهرستان راه می‌یافت و به هیچ‌یک سر نمی‌سپرد. زمین واگذارشده و محل اولیه یک کشت‌گاه عظیم بود و قدمت آن به پیش از جنگ داخلی می‌رسید که ویرانه‌های آن، بدنه درب و داغان خانه‌ای عظیم و اسطبل‌ها و کلبه‌های برده‌ها که فروریخته بودند و باغچه‌هایی انباشته از علف هرز و مهتابی‌ها و تفرج‌گاه‌های آجری، هنوز که هنوز بود اُلد فرنچ‌من پلیس نامیده می‌شد، گو اینکه حد و مرز اولیه آن حالا فقط در اسناد رنگ‌باخته اداره ثبت اسناد در عمارت دادگاه ولایتی در جفرسن مضبوط بود و حتی برخی از کشتزارهای بارور آن دیری بود که باری دیگر تن به همان انبوهه خیزران و درخت‌زار سروبن‌ها داده بود که مالک اولیِ همین زمین‌ها آنها را از این انبوهه پیراسته بود. هیچ بعید نبود که یارو خارجی بوده باشد، گو اینکه لزوما فرانسوی نبوده است؛ چون که در نظر آدم‌هایی که در پی او از راه رسیده بودند و تقریبا هر اثری از آثار اقامت او را در محل زدوده بودند، هرکسی که با ته‌لهجه‌ای بیگانه حرف می‌زد یا ریخت و قیافه‌اش یا حتی حرفه و شغلش غریب به نظر می‌رسید».

در پاره دوم «آبادی»، آنچه یولا و فلم نمایانگر آن بودند در پیکر ماده‌گاوی جوان و مردی شیرین‌عقل بازنمایی می‌شود. «در اینجا عاطفه‌ای شگفت را مشاهده می‌کنیم که انسان را به پاره‌ای از طبیعت پیوند می‌زند، دیری پس از آنکه تمدن و شر حاصل از آن انسان را از گوهر طبیعی خود بیگانه می‌سازد. در این داستان بلند، «تابستان طولانی»، مردی شریف که بی‌همسر و زاد و رود است و دلبسته اسبی و سگی تازی سرنوشتی می‌یابد که حیرت‌افزاست، گو اینکه نامحتمل می‌نماید. و همچنان راتلیف راوی آشکار و پنهان داستان است که از قرار ظاهر تنها نفس معصوم در این معرکه‌بازار است». فصل یکم پاره دوم با راتلیف آغاز می‌شود که «راوی آشکار و پنهانِ داستان» است: «راتلیف نشسته بود توی گاری متوقف و به آن اسب پیر و فربه سفید نگاه می‌کرد که از حیاط خانه وارنر سروکله‌اش پیدا شد و آمد توی خیابان بغل نرده‌های پرچین، و پیشاپیش خودش و محاط در آن، صدای پرطنین تیزی آمد که درکرده بود. راتلیف به دل گفت، پس دوباره صاحب اسب خودش شده. ناچار باید اقل‌کم یک بار هم که شده پاها را از دو طرف اسبی آویزان کند تا همچنان قادر باشد راه برود. پس ناچار آن را هم به یارو داده. نه‌تنها قباله زمین را به نامش کرده و خرج آن عقدنامه دو دلاری را داده و آن دو تا بلیت قطار به صوب تگزاس را خریده و آن پول نقد که نازشست داده؛ بلکه حق سواری در درشکه جدید را هم تفویض کرده، آن‌هم همراه با یک سورچی که درشکه را براند و این‌همه برای اینکه آن کراوات را که توی چشم می‌زد از فروشگاهش و همین‌طور از خانه‌اش بیرون کند».

یادداشتی از ماریو بارگاس یوسا درباره انقلابِ ادبی فلوبر

دویست سال

برگردان منوچهر یزدانی

قرن گذشته بود. روزی که به پاریس رسیدم، از یک کتاب‌فروشی در محله لاتَن، به نام لذت خواندن[1] نسخه‌ای از «مادام بواری» خریدم. تقریبا تمام شب را تا سپیده‌دم به خواندن آن مشغول شدم. نویسنده‌ای را که می‌خواستم باشم پیدا کردم و به لطف فلوبر، شروع به آموختن تمام اسرار هنر رمان کردم.

هیچ‌کس به‌اندازه این مرد تنهای کرواسه[2] به ژانر تخیلی انگیزه نبخشید. فلوبر دریافت راوی مهم‌ترین شخصیتی است که رمان‌نویس خلق می‌کند و او ممکن است داستان‌گویی غیر از شخصیت‌ها باشد، کسی که همه چیز را می‌داند -تقلیدی از الوهیت- یا یک شخصیت راوی باشد؛ حتی ممکن است راوی‌ها چندین نفر و گوناگون باشند. به این ترتیب، فلوبر رمان مدرن را خلق کرد و پایه‌هایی برای آنچه سال‌ها بعد امکانات بی‌نهایت و شخصیت‌های ابداعی جیمز جویس شدند بنا نهاد، تا سرشت رمان را از گذشته یعنی از کلاسیک، متمایز کند. با این حال، رمان‌نویسی که بهترین بهره را از ابداعات جویس ایرلندی برد اروپایی نبود؛ ویلیام فاکنر آمریکایی بود، سرگردان در خطه می‌سی‌سی‌پی، که ژانر داستانی از طریق او به چنان انعطاف‌پذیری‌ای در زمان و مکان رسید که همه‌گونه افراط را مجاز می‌شمرد. با وجود این، استثنائی‌ترین ویژگی فاکنر بی‌باکی نبود که با آن توانست رمان‌هایی مانند «گور به گور» و «خشم و هیاهو»، دشوارترین آثار داستانی را بنویسد. فریب‌دادن روزنامه‌نگاران هم بود که خود را «مانند کشاورزی که عاشق اسب است» به آنها معرفی می‌کرد، حاضر نمی‌شد درمورد شیوه‌های رمان‌نویسی صحبت کند و خودش می‌گفت، «چیزی در این مورد نمی‌دانم». به لطف فلوبر، جویس و فاکنر رمان مدرن یک واقعیت و به نحو غریبی متفاوت با رمان کلاسیک خواهد بود.

فلوبر، در بخش اعظم پنج سالی که نوشتن «مادام بواری» به درازا کشید، نگران ساختار رمانی از نامه‌هایی بود که هر شب به معشوقه‌اش لوئیز کوله[3] می‌نوشت، به‌طوری که سال‌ها گذشت تا این نامه‌ها به صورت یک کتاب منتشر شدند. با توجه به محدودیت‌های رمان مدرن، شاید این کتاب مهم‌ترین کتاب کاملا پایدار باشد و متمایز با هر آنچه تا آن زمان به نام «رمان» نوشته شده بود؛ جدایی‌اش از گذشته فاحش و در عین حال رازگونه بود. شامل تأویلی بود از اینکه نظام یک داستان ممکن است تقلید از دانای کلی باشد که همه چیز را در مورد همه چیز می‌داند یا شخصی ساده که نمی‌تواند بیش از آنچه ما آدم‌های معمولی در مورد بقیه می‌دانیم بداند -با خطاپذیری مربوط به آن دانسته‌ها. در رمانی مانند «مادام بوواری»، می‌شود یک راوی «دانای کل» و چندین شخصیت راوی وجود داشته باشند، البته مشروط به رعایت حد و حدود هریک از آنها.

از نظر نثر، فلوبر همیشه بر این باور بود که زیبایی یک جمله به موسیقی آن بستگی دارد و یک سیلاب کافی است تا جمله از آهنگ خود خارج شود و کمال موسیقایی همه عبارت از دست برود. فلوبر این را فضایل مسحورکننده

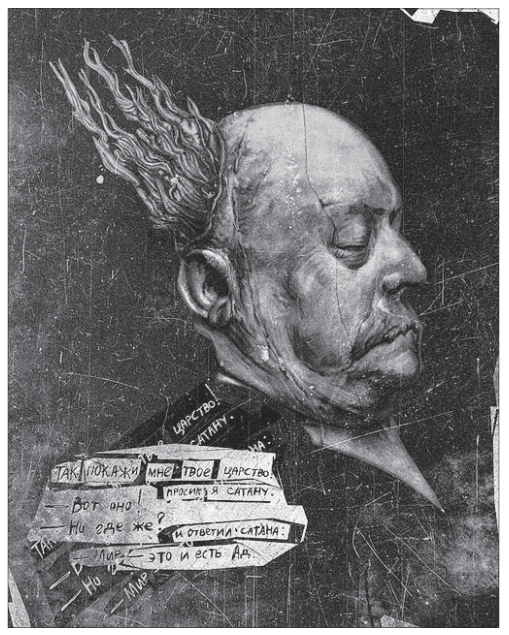

نثر می‌خواند. پنج سالی که وی صرف نوشتن «مادام بواری» کرد غنی‌ترین و خلاقانه‌ترین سال‌های زندگی فلوبر از نظر ایجاد ساختار رمان بودند. پس، حقیقت گفته شد، فلوبر خالق واقعی رمان مدرن بود.

داستان اِما بوواری و نامه‌های تقریبا روزانه او به لوئیز کوله پایه و اساس رمان مدرن بودند، اگرچه مدتی زمان نیاز بود تا این امر محرز شود. مهم‌ترین خلاقیت فلوبر راوی نامرئی است: هم اوست که همه چیز را در مورد داستانی که روایت می‌شود می‌داند و از نوع حضور نیست، بلکه عدم حضور است؛ او هر آنچه را رخ می‌دهد می‌داند، امّا خود را نشان نمی‌دهد، بلکه حضورش را با تظاهر به غیرشخص بودن پنهان می‌دارد، همیشه هم توسط دیگر شخصیت‌های داستان، همان‌هایی که به آنها اجازه حضور و اظهار وجود محدود می‌دهد، مشروط بر اینکه از آنچه باید بدانند و می‌توانند بدانند فراتر نروند. نقطه تمرکز کار همیشه راوی «دانای کل» است، کسی که ظهور و بازگشت شخصیت‌ها را بر اساس دگرگونی‌های پیوسته داستان تعیین می‌کند. در این چهارچوب، همه چیز را، از جمله سکوت‌های خردمندانه‌ای که راوی بر روایت تحمیل می‌کند، می‌توان شناخت و بیان کرد.

«رمان جدیدی» که فلوبر در «مادام بواری» ابداع کرد همه چیز را در محدوده معینی مجاز می‌داند. به‌عنوان مثال، ایجاد یک شخصیت جمعی یا لحظه‌ای، مانند گونه‌ای که در شروع رمان، شاگرد جدید، زمانی که آموزگار شارل بوواری[4] را به حضار معرفی می‌کند، ناگهان وارد می‌شود. این حضار شخصیتی واحدند که به موجودات مختلفی تجزیه می‌شوند، به‌طوری که شاگردان کلاس شخصیت خود را بازمی‌یابند و شروع به یافتن تمایز بین خود و دیگری می‌کنند. در طرحی که فلوبر خلق می‌کند، همه چیز ممکن، منسجم و هماهنگ است، به شرطی که رمان‌نویس به قوانین احترام بگذارد و از آنها منحرف نشود، تا حادثه‌ای رخ ندهد و پیوند سخت رمان از هم نپاشد.

فلوبر به‌سادگی به آدمی تبدیل نشد که بتواند پنج سال از زندگی خود را، از صبح تا شب، هفت روز هفته، صرف نوشتن «مادام بواری» کند؛ دست‌کم تا وقتی که وادار نشد با تمارض، پدر پزشکش را متقاعد کند که از خواسته‌اش، مبنی بر اینکه پسرش گوستاو مانند او پزشک شود، منصرف شود. منتقدان و پزشکان در مورد بیماری معروف گوستاو فلوبر بحث‌های زیادی کرده‌اند، درباره بدحالی‌هایی که با دیدن نورهای عجیب و غریبی برایش پیش می‌آمد و نقش زمین می‌شد، بحث‌های زیادی کرده‌اند. من فکر می‌کنم این بیماری را ابداع کرد تا بتواند در آرامش کار کند و تمام وقتش را وقف نوشتن کند ـ البته این اصلا به آن معنا نیست که گاهی اوقات روی زمین نمی‌افتاد و نورهای عجیب و غریب نمی‌دید و استفراغ نمی‌کرد و بقیه چیزهای دیگر. چقدر خوب شد که نامه‌های او به لوئیز کوله حفظ شدند. خود لوئیز کوله آنها را حفظ کرد، یادش گرامی باد. در عوض، نامه‌های لوئیز کوله به فلوبر را خواهرزاده بدنام فلوبر سوزاند، زیرا به‌زعم او بیش از حد مستهجن بودند؛ او با این کار مورد نفرت و انزجار تمام طرفداران فلوبر (از جمله من) قرار گرفته است.

آیا فلوبر می‌دانست که با نوشتن «مادام بواری» چه انقلابی به راه خواهد انداخت؟ زیاد روشن نیست. در آن پنج سال او فکر می‌کرد در حال نوشتن «مادام بواری» است و احتمالا از گسترش و بسط شگرفی که کشف او خواهد داشت و از انقلابی که راوی نامرئی و دانای کل به وجود می‌آورد و باعث ایجاد فاصله بین رمان جدید و قدیم، یعنی رمان کلاسیک، می‌شد آگاهی نداشت. در تاریخ ادبیات، این تنها باری نیست که کسی به ناگاه نظام روایی جدیدی کشف (مثل بورخس در داستان‌هایش) و با این کار انقلابی می‌کند.

من همیشه به فلوبر علاقه داشته و نسبت به او حالت تحسین داشته‌ام، مانند آنچه به دایی یا به پدربزرگم داشتم. نمی‌دانم چند بار به کرواسه رفته‌ام تا راه‌رفتن‌هایش را در درختستان صنوبرها در جایی که با فریادهای توأم با درد و اندوه همراه بود دوباره زنده کنم، راه‌رفتن‌هایی همراه با «بانگ‌هایی ممتد» بود تا چگونگی تکامل هجاهای عبارات موزونش را بسنجد و نمی‌دانم چند بار در آن گورستان پر از قبر و صلیب برایش گل برده‌ام و بیمارستان پدرش را، پزشکی که او را واداشت تا در حین نوشتن آن رمان در آنجا بستری باشد دیده‌ام. درست دویست سال گذشته و آن شیوه رمان‌نویسی‌ای که خلق کرد همیشه زنده و باطراوت خواهد ماند. من احساس می‌کنم در دویست سال آینده نیز شیوه نگارش او همچنان در دوران جوانی ابدی‌اش خواهد بود و ادامه خواهد یافت.

پانوشت‌ها:

1. Joie de lire
2. Croisset
3. Louise Colet
4. Charles Bovary

گزارشی از پنجمین دوره جایزه ابوالحسن نجفی

در این تاریک‌روشنا هیولاها زاده می‌شوند

غزاله صدرمنوچهری: پنجمین دوره جایزه ابوالحسن نجفی روز سه‌شنبه هفتم بهمن با دبیری علی‌اصغر محمدخانی در مرکز فرهنگی شهر کتاب برگزار شد. داوران این دوره، ضیاء موحد، مهستی بحرینی، عبدالله کوثری، حسین معصومی‌همدانی، موسی اسوار، امیدطبیب‌زاده، آبتین گلکار، ابوالفضل حری، از میان هشت اثر راه‌یافته به مرحله پایانی، برگردان احمد پرهیزی از رمان «هایدریش؛ هوش و حواس هیملر» نوشته لوران بینه و برگردان فرزانه دوستی از رمان «بیداری» نوشته کیت شوپن را برگزیدند.

در ابتدای این نشست، محمدخانی با اشاره به شخصیتِ چندبُعدی ابوالحسن نجفی گفت: «او هم زبان‌شناس و صاحب ابتکار و نام در زمینه عروض شعر بود هم در حوزه فرهنگ‌نویسی فعالیت داشت هم مترجمی نامدار بود که آثار درخوری را از زبان فرانسه به فارسی برگرداند که در این میان «خانواده تیبو» زبانزد است. حتی برخی بر این باور بودند که جایزه نجفی باید به پژوهش‌های برگزیده در موضوع عروض شعر اختصاص یابد اما تعداد پژوهش‌های ما در عرصه عروض چندان نبود که بتوان هرساله جایزه‌ای رقابتی در این حوزه برگزار کرد. نجفی همواره درباره زبان فارسی و درست‌نویسی حساس بود. او سی سال پیش با انتشار کتاب «غلط ننویسم» این حساسیت را نشان داد و با تداوم کارهایی در این حوزه را تا پایان عمر حفظ کرد. همچنین، او کاشف استعدادهای ناشناخته بود و زمینه رشد و اعتلای این استعدادها را فراهم می‌آورد؛ از جُنگ اصفهان و نام‌هایی چون بهرام صادقی و هوشنگ گلشیری تا این اواخر که گاهی در کتابی نکته بدیعی کشف می‌کرد و می‌کوشید نویسنده، پدیدآورنده یا مترجم اثر را به جامعه بشناساند. جایزه نجفی هم از ابتدا متوجه مترجمان جوان و تازه‌کار و کشف استعداد و معرفی آنها به جامعه ادبی بوده و هست. هیئت داوران شایسته می‌داند که جایزه نجفی به مترجمان جوان و ناشناخته اهدا شود تا بهتر به جامعه معرفی شوند و زمینه کاری بهتری برای ایشان فراهم شود.»

محمدخانی درباره روند داوری این دوره توضیح داد: «در این دوره حدود هفتاد رمان و داستان‌کوتاه به دبیرخانه جایزه رسید. البته شمار آثار منتشرشده در طی سال بیش از اینهاست. اما هم مترجمان هم ناشران با شرایط جایزه نجفی آشنایند و فقط کتاب‌هایی را برای شرکت در این رقابت ارسال می‌کنند که در شأن این جایزه باشد. با بررسی آثار ارسالی هشت اثر نامزد نهایی جایزه شدند که از نظر محتوا و کیفیت ترجمه بسیار نزدیک بودند. این امر گواهی بر کمیت و کیفیت ترجمه ادبیات جهان در ایران است هرچند آسیب‌هایی چون رواج کپی‌کاری و رونویسی از ترجمه دیگری، ترجمه مکرر ناشی از فقدان پشتوانه کپی‌رایت، شتاب در انتشار آثار و در نتیجه ترجمه بد یا ترجمه آثار کم‌عیار، بی‌توجهی به فراهم‌آوردن مقدمه یا مؤخره برای برگردان وجود دارد که باید جدی بررسی شود».

نجفی ترجمه را آفرینندگی می‌دانست

ضیاء موحد ضمن اشاره به دوستی و آشنایی شصت‌ساله خود با ابوالحسن نجفی گفت: «نجفی ترجمه را کاری تجربی می‌دانست و بر این باور بود که نمی‌توان یک‌مرتبه کتابی به دست گرفت و عالی ترجمه کرد. بلکه برای این کار تجربه نیاز است. گاهی من از کتابی خوشم می‌آمد یا ترجمه کتابی معروف بود و می‌گفتم. نجفی می‌پرسید این کتاب را کی خواندید و دوباره‌خواندن آن را پیشنهاد می‌کرد و من در دوباره‌خواندن آن ترجمه را متفاوت می‌یافتم. نجفی به آفرینندگی اهمیت بسیار می‌داد و ترجمه را هم آفرینندگی می‌دانست. اما گویا دلش به این راضی نبود و می‌خواست نظریه‌پردازی بکند و در مقام نظریه‌پرداز مطرح شود. وقتی کار بر روی عروض را شروع کرده بود، روزی او را در فرانکلین دیدم. نجفی بسیار هیجان‌زده بود و این برای من عجیب بود. چراکه او را این‌گونه ندیده بودم. او گفت امروز کشفی کردم و این کشف همان چیزی بود که من دایره‌نجفی خواندم. البته او می‌گوید این را کس دیگری گفته است. اما در نظر من این کار نظری واجد تمام معیارهای کار نظریه‌پردازی بود. در کشورهای دیگر هم روی سیستم عروضی کار کرده‌اند. اما ما از این بحث غفلت کرده بودیم. فارغ از خوب و بد، عروض و وزن بسیار جدی است. حتی نجفی در مصاحبه‌ای در پاسخ به این پرسش که گمان می‌کنید از شما چه می‌ماند، با کمال تواضع می‌گوید گمان می‌کنم کار عروض. چراکه دیگرانی این کتاب‌ها را بهتر از من ترجمه خواهند کرد».

موحد همچنین درباره آثار این دوره گفت: «انتخاب و کیفیت ترجمه کتاب‌ها در این دوره بسیار خوب بود. مترجمان نشان دادند که به کارشان تعهد دارند. اما من با محتوای کتاب «هـهـحـهـ» مشکلی دارم. لوران بینه در فصل مفصلی راجع به بدی و بی‌فایدگی ترور و نتایج بسیار سنگین آن می‌گوید. نتایج ترور در همین کتاب هم فاجعه‌بار است. هیتلر در مقابل ترور همدست خود، هایدریش، یکی، دو دهکده را از بین می‌برد و شمار زیادی آدم می‌کشد. پارتیزان‌ها هم در زیرزمین با خودشان می‌گویند این چه کاری بود که ما کردیم و این همه آدم را به کشتن دادیم؟ این حرف‌ها درست. اما وقتی نویسنده به کسی می‌رسد که خودش از او خوشش نمی‌آید، درمورد ترور او داد سخن می‌دهد و اظهار خوشحالی می‌کند. من این تناقض را در این کتاب نفهمیدم. البته این بحث محتوایی است و شاید هم اشتباه فهمیدم. امیدوارم اشتباه فهمیده باشم و دوستانی که این کتاب را با دقت بیشتری خوانده‌اند این نکته را به من تذکر دهند».

مترجمان تواناتر می‌شوند

موسی اسوار با اشاره به اینکه در دوره‌های قبل، به‌خصوص در مرحله اول داوری کتاب‌ها به سختی امسال نبود، گفت: «تفاوت کیفی آثار در نگاه اول روشن‌تر بود. اما امسال یک‌چهارم آثار به لحاظ کیفی نزدیک بودند تا جایی که ۶۶ عنوان از صافی مرحله اول گذشت و ما را به این نتیجه رساند که داوری این دوره سخت و وقت‌گیر است. البته توجه مترجمان و ناشران به این جایزه مایه خوشحالی است و نشان می‌دهد که این جایزه منجر به حرکتی شده است. شاهدیم که سال‌به‌سال مترجمان تواناتر و آثار بهتر می‌شود و این در بازه پنج ساله خیلی خوب بوده است». او ادامه داد: «در این دوره نکته برجسته، بسیار مغتنم برای ما توجه ناشران به ویرایش بود. با توجه به اینکه دغدغه ابوالحسن نجفی نیز درست‌نویسی بود، این امر فرخنده است. حتی می‌توانم ادعا کنم که فراتر از درست‌نویسی، برخی از این ناشران به بهتر، پاکیزه و غنی‌ترکردن زبان توجه وافری کرده‌اند. این توجه در دو اثر برگزیده این دوره هم دیده می‌شود. پس، ویراستاران نیز در برگزیده‌شدن این آثار سهمی دارند. هرچند ما برآیند کار را می‌بینیم. هر دو مترجم مقدمه‌های روشنگری برای این کتاب‌ها تنظیم کرده‌اند. همچنین، فرزانه دوستی به اعلام فرانسوی توجه داشته است. ضبط این اسامی مهم است. چراکه شخصیت‌های این رمان اغلب فرانسوی‌تبارند».

جوهر رمان

امید طبیب‌زاده به مسئله ترجمه‌های مکرر پرداخت که از نظر او باید فکری به حال آن کرد و اینکه علت ترجمه مکرر برخی آثار باید بررسی شود. «این ترجمه‌ها گاهی به علت گذشت زمان لازم است. من «جنگ و صلح» کاظم انصاری را قبل از انقلاب خوانده بودم و لذت برده بودم، حتی خواب آن داستان را می‌دیدم. اما ده سال پیش، در بازخوانی دیگر زبان این ترجمه برایم مفهوم نبود. ابتدا گمان کردم این به سبب اسم‌های بلند و دشوار روسی و یاری‌نکردن حافظه من است اما ترجمه سروش حبیبی را خواندم و فهمیدم. قطعا زبان تغییر می‌کند، مخصوصا در کشور ما. اگر تغییر زبان نوشتار در اروپا از زمان رنسانس با دستگاه چاپ و معیار شدن زبان در طی چهار، پنج قرن صورت گرفته است در کشور ما از آمدن دستگاه چاپ و نوشتن به زبان مردم صد سال می‌گذرد. این تحول و تأثیر گرفتن نوشتار از گفتار باعث تغییر زبان می‌شود و دلیل خوبی برای بازترجمه ترجمه‌های شصت‌هفتاد سال پیش است».

طبیب‌زاده با اشاره به رمان «هایدریش؛ هوش و حواس هیملر» یا «هـهـحـهـ» گفت: «نویسنده با دقتی وسواس‌گونه و براساس مدارک و اسناد فراوان به شرح احوال راینهارد هیملر هایدریش فرمانده آلمان نازی در جنگ جهانی دوم پرداخته و نشان داده که چگونه او از کودکی گوشه‌گیر و تنها مبدل به جنایتکاری جنگی در دوران اشغال چکسلواکی شده است. نویسنده با دقت فراوان از عملیات نظامی بسیار پیچیده‌ای سخن گفته است که طی آن جمعی پارتیزان چک و اسلواک از انگلستان برای ترور هایدریش به چک وارد می‌شوند و پس از انجام مأموریت خود طی درگیری مسلحانه کشته می‌شوند. بخش پایانی رمان به شرح واکنش آلمانی‌ها اختصاص دارد که در اقدامی تلافی‌جویانه دو روستا را با خاک یکسان می‌کنند و تمام ساکنان آنها را می‌کشند. نویسنده در این کتاب از یک سو با نفرتی نیمه‌پنهان از شخصیت، شیوه و رفتار هایدریش سخن گفته و از سوی دیگر با بیانی احساساتی و شاعرانه اقدام پارتیزان‌ها را ستوده و آنها را چون جان‌باختگان راه آزادی و مبارزه با فاشیسم ترسیم کرده اشت. من تردیدی در دقت قایع‌نگارانه این رمان ندارم. اما تصور نمی‌کنم قضاوت نویسنده در باب آن وقایع صحیح باشد».

دعوت به درست‌نویسی

فرزانه دوستی یکی از برندگان جایزه با اشاره به جایگاه ترجمه در ایران گفت: «ابوالحسن نجفی پیش از هر چیز دیگری دغدغه زبان فارسی داشت و برای ما مترجمان درس بزرگی است که حتی در انتخاب‌هایمان هم پاکیزه‌نویسی و امانت‌داری زبان فارسی را برای نسل بعد حفظ کنیم. ما از طریق خواندن ادبیاتِ زبانِ دیگر زبان خود را بازآموزی می‌کنیم. این کار بسیار ظریف مترجم ادبی تواناست که کلماتی را از دل متون کهن استخراج می‌کند و آن را در قالب فرهنگی اثر دیگری به ما یادآوری می‌کند. ما بسیاری از کلمات مهجور را در این آثار دوباره کشف می‌کنیم و به کار می‌گیریم».

احمد پرهیزی نیز از چندبُعدی‌بودن نجفی گفت و اینکه «غلط ننویسم» یکی از کارهای اوست. «این اثر در توسعه ویرایش نقشی اساسی داشت و امروز هم دیگر فقط مرجع ویراستاران و نویسندگان نیست و کسان زیادی به آن ارجاع می‌دهند. این کتاب همان‌طور که از عنوان آن برمی‌آید دعوتی به درست‌نویسی است که البته تا به امروز با مخالفت، انتقاد و پیشنهادتی مواجه شده است. اما امروز کسی نمی‌تواند منکر درستی مسیری شود که ابوالحسن نجفی نشان داد. امروز این جایزه به خصوص برای مترجمان جوان بسیار اهمیت یافته است. همچنین، فهرستی از کتاب‌های خوب ترجمه‌شده در اختیار خوانندگان می‌گذارد که برای حمایت از مترجمان، ویراستاران و ناشران این کتاب‌ها از آن میان انتخاب کنند». پرهیزی همچنین درباره «هایدریش؛ هوش و حواس هیملر» گفت: «درباره زوایایی از جنگ جهانی دوم و برآمدن هایدریش، مشهور به معمار هولوکاست، اطلاعات کمتری داریم. این کتاب آشوب و سردرگمی آن دوران را در فضای بین‌الملل نشان می‌دهد و تصمیمات غلط کشورهای مختلف را نمایان می‌کند که منجر به توسعه رژیم نازی شد. آدرنو می‌گوید: «جهان کهنه می‌میرد و جهان زنده با تأخیر از راه می‌رسد و در این تاریک‌روشنا هیولاها زاده می‌شوند». یکی از این هیولاها هایدریش بود.

شیرازه

رفتار با حیوانات را بیاموزید

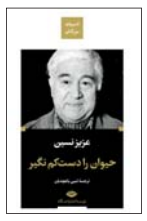

حیوان را دست‌کم نگیر
عزیز نسین
ترجمه ثمین باغچه‌بان
نشر نگاه

● **شرق:** کتاب «حیوان را دست‌کم نگیر» نوشته عزیز نسین از دیگر آثاری است که اخیرا با ترجمه ثمین باغچه‌بان به چاپ چهارم رسیده است. نسین در این کتاب از توجه و حمایت از حیوانات می‌نویسد و نشان می‌دهد حیوان‌دوستی همچنان در جوامع کنونی که دشواری‌های اقتصادی و پیچیدگی‌های سیاسی جامعه را درگیر خود کرده، پدیده‌ای حاصلِ خرد انسانی است و نوعی تجمل یا فانتزی نیست. او معتقد است: «بعضی‌هامان اعتقاد داریم که وقتی انسان خودش هزارویک بدبختی دارد، حیوان‌دوستی او نمی‌تواند چیزی به جز یک فانتزی باشد. اما این‌طور نیست. پدیدآمدن حس حمایت از حیوان نتیجه تفکر و احساس انسان است». ازاین‌روست که به‌تعبیر مترجمِ عزیز نسین در «حیوان را دست کم نگیر» با داستانی طنزگونه در کنار به‌کارگیری آموزه‌های اخلاقی، روح والای انسانی را در کالبد شخصیت‌های حیوانی این کتاب دمیده است. او همچنین به دستاوردهای علمی درمورد حیوان‌آزاری اشاره می‌کند، اینکه برخی روان‌شناسان و دانشمندان امور اجتماعی باور دارند حیوان‌آزاری به‌نوعی نشانه ناهنجاری اجتماعی و مقدمه‌ای برای بزهکاری است، چراکه آمار و شواهد نشان می‌دهند که بیشتر بزهکاران در دوران کودکی خود تجربه حیوان‌آزاری داشته‌اند. اهمیت این کتاب عزیز نسین بیش از همه به جنبه اجتماعی اثر برمی‌گردد، تا جایی که می‌توان گفت او نوعی شیوه‌نامه آموزش حیوان‌دوستی ارائه داده؛ به قول مترجم در دستان والدین که با آن شیوه درست رفتار با حیوانات را به کودکان خود بیاموزند. ابتدای «حیوان را دست‌کم نگیر» می‌خوانیم: «چهارده ساله بودم. شاگرد دبیرستان نظام بودم. یک روز دبیر علوم طبیعی ما، دو رویداد درباره حیوانات برایمان تعریف کرده بود که هنوز یادم است. دبیرمان می‌گفت: یکی از روزهای زمستان بود. من کنار پنجره نشسته بودم و داشتم قهوه می‌خوردم و روزنامه می‌خواندم. صدای پارس سگی از کوچه بلند شده بود و قطع نمی‌شد. پنجره را باز کردم و به کوچه نگاه کردم. سگ کوچولو و ولگردی بود. در را باز کردم. زبان‌بسته تا چشمش به من افتاد شروع کرد به زوزه‌کشیدن. معلوم بود که جاییش درد می‌کند. پوزه‌اش را گذاشته بود روی سکو و چشمش را به من دوخته بود. وقتی بغلش کردم، متوجه شدم که یکی از پاهایش شکسته. زخمش را شستم و مرهم گذاشتم و بستم. مدتی زوزه کشید و ناله کرد بعد ساکت شد... پانزده روز بعد زخمش خوب شده بود، اما می‌لنگید. سگ بامزه و بازیگوشی بود، اما چه فایده که ولگرد بود. یک روز زده بود به کوچه، اما این دفعه هر چه گشتیم، پیداش نکردیم. زمستان بعد، باز یک روز کنار پنجره نشسته بودم... صدای دلخراش پارس سگی از توی کوچه بلند شد. رفتم پایین و در را باز کردم. بله، خودش بود. تا چشمش به من افتاد، از خوشحالی شروع کرد به دم‌جنباندن... اما این دفعه تنها نبود. یک سگ زرد و خیلی گنده و پشمالو همراهش بود. این سگ زرد و گنده زوزه می‌کشید و به خودش می‌پیچید. وقتی خوب نگاهش کردم، دیدم یکی از پاهای این زبان‌بسته شکسته. سگ ولگرد و کوچولو، یک سال بعد، دوست زخمی‌اش را برای معالجه پیش من آورده بود».

حرف بزنم یا نزنم
عزیز نسین
ترجمه ثمین باغچه‌بان
نشر نگاه

«حرف بزنم یا نزنم» نوشته عزیز نسین که اخیرا با ترجمه ثمین باغچه‌بان در نشر نگاه بازنشر شده، بیش از هر چیز بر تجربیات نویسنده‌اش استوار است. شخصیت‌های عزیز نسین در این کتاب نیز به سبکِ دیگر آثارش ملموس و برای مخاطب آشنا هستند. اما این صمیمیت در کتابِ «حرف بزنم یا نزنم» علاوه بر اینکه وامدار شیوه نگارش نسین و نثر ملموس و روان او و تسلط او بر جامعه ترکیه است به این دلیل نیز هست که او در این کتابش از تجربیات خود بسیار سود جسته است: از تجربه دست‌فروشی و حسابداری تا روزنامه‌نگاری و کسب جوایز معتبر که جملگی در این اثر او روایت شده‌اند. عزیز نسین با به‌کارگیری این خاطرات و تجربیات زیسته‌اش، جنبه‌ای اتوبیوگرافیک نیز به کتابش بخشیده است که البته به دلیل خلق شخصیت‌های مختلف در این اثر آن را به قالب ادبیات درآورده است و به تعبیر مترجم، طرح این خاطرات و تجربیات، «داستان‌های این کتاب را تبدیل به کاریکاتوری از حیات عزیز نسین نموده است». چنان‌که در بخشی از کتاب می‌خوانیم: «قرن‌هاست که انسان برای اثبات اینکه حیوان است خیلی زحمت کشیده و الحق که فلاسفه و دانشمندان هم در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکرده‌اند. مثل اینکه فلاسفه کاری نداشته‌اند جز اینکه حیوان‌بودن انسان را به رخش بکشند. می‌بینید اگر اختلاف‌نظری هم هست مربوط به خندان و متفکر بودن انسان است، اما درمورد حیوان‌بودنش هیچ تردیدی ندارند و برای اثبات این مدعا چه آثاری که به وجود نیاورده‌اند».